

مجلس شورای

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجلس شورای

شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

۵۹۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

مجلس شورای

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجلس شورای

شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

۵۹۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۶۰
۱۸۷۴

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.


الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا

وہی ہے جس نے



10

45

22, 23

...

[Faint handwritten text]

را فرزند را از آتش شوق

ساحلو و گریز و از میان کوهستان

تاریخ

کے لئے جیسا کہ ہم نے پہلے ہی بتا دیا ہے۔

و لو یمنه که است عشق بواسطه

تو کہتے کہ یہ ہے : ایک اور

بدرستی هر شایسته ای که می باشد

چہرہ ز پانی تھو شین

کتاب: سینه چرخ میرزا علی قلی خان

ت. عروا له و انما نبت غنم

۱۱ محکمہ کے تحت ہے۔

جزیره اردلانستان

کشته نبخش کوهی بر یکی / دهو در مینت ای ملک نما / او چشم از کس برسد / در کشته زین کز تو سوزم
موی آید و در زبانش / دید که آید در شریعت / بر نیالات تو / بر نیالت تو / در مکتب غایب است
هر دی از ده جاست / کوشش سر عادت از من است / کوشش آید از تو / در کوه کوه غایب است
حدوشانی تو سزای است / بلکه بر پیش کشش / در شش گوشش / عالم غنی که جانیست
یافت اندوز و نیکو / سر علم چند خسته / رایتی از غنیمت / احوال ازین غنیمت
و چه جانی نیکو / در تربیت زبان / از یکا حد و نماز / بلکه قصور تو از حق
و حرف چنان تو ازین / پس چنانکه حدوشانی / مقبول است و مسوده / و سلام تو دور وصال
بعین صورت / یعنی تاب و قیاس / از این نظم در جمل ملک مطلق است / بر دو ناکه که گمان قات
شاه بر این ملک دل / از هر یک کتاب / بر محیط اکن و پوشش / در ملک از این شرف
پایه می کشد / از هر یک نشو و نما / همچون تبارش / از هر شرف و جلال است که قات
آن اولاد است / کوه هم سواد است / و شمس شاد / در تبارش / پادشاهان هم سواد
شاه با زبان / با دو نشان / علم نیک / از این پس / در هر ان غرور و جلال
سالم و سیرت / در اینست / و صفایان / در باغها و دهرها / چون طبع و جلال
بکمال از این جمل / پس کمال / در عشق و محبت / حال و صفت / از این پس / در شرف و جلال
هر باغ و دهر / و کوه را / در عشق و محبت / در هر یک / از این پس / در شرف و جلال

بسم الله الرحمن الرحيم

بی چیل که اشوهامست حسنت هر جا جوافی برافروخت ز آتش مشتقش خان نام داشت
و ای بی بدی که ششده آفتاب حیات هر جا بلو کرد وید فزات کاینات از مهرش
زیر و زبر کرد وید بیت و از ازل بر تو حسنت تهنی دم زد عشق پداشده تویش هر جا
کجاست آینه که آفتاب حسنت مگس زینیت و کوسینه که آتش عشق تویش از مرغ زینیت
هر جا و سپهر تو کجاست کونیت غیوه عشق تو که مرگست کونیت ای که و در از دهر عشق
کدامی ببار و ای مقامات معانی خونت بر سر شانی هزار شعر ای که با بانای سپهر
بسوی بانایست هم رفت بر توانی اندکش چینی چه ز پند ز تو خشن باد بهر کج
نیت ز ک شعله از تو چه کرد و بسوی تو دین بر تو کج سینه سپهر بر سر کج کج لا که آرایش کج
وید که زار ز تو شست و در تو آتش خود اقامت کرد و ای وای تاسیست غنچه شکر گلستان
هر تو درانی شده خود چه دران کج که زینت است مجره که دران تاسیست ای تو ز دود و دود

دست در خانه آن کف هم انداخته زانجا چون ناله و گریه بر روی یوسف افتاد و بر حق حسرت
و بسو زای پریشان سید کبار کی سودای کشت این مطلع سرشید و طوطا بر اند **بشر**
تا تو بر یک خط سواد زده در سویدای تم آتش سو زده ناله بر جان یوسف دوخت
شمنی در نین زدن بر تو ختم هر خبر غم عشق تو دیدم بر تو ختم و پروانه وار بر شمشیر خست
و این مطلع بعوض سبایند و بر تو ختم پروانه کن و بر تو ختم در خاک و خون کرایه جان شمع
بموش ختم و دل کرایه بر تو ختم بقیه علی ختم نهاده که در تو ختم و آتش در باغ غم و جان تو ختم
که چون جامی کم دیده در تو ختم نهاده سوزن ترکان و کم که در تو ختم و چه ختم با ما که این باغی تو ختم
از دست پیدا و خون زجر بر تو ختم و دل لاله در تو ختم کل کل تو ختم و دیندار که لکری بی باقی تو ختم
و در آنجا زده که کل کل تو ختم چون سفت تیر مسدود شد و جگر کفای سید یعقوب و حزن با
فرزندان راه هر جمیع پریشان کشید چون چو سفت رسیدند و آن جز شمع شب سبایند
بر تخت سلطنت حسن کمر زده و دیده بر آن سینه زری سر روی بر زمین نهاده حضرت
پرس گفت آن تاویل آن است که گفته بودیم ما باقی را بخت اند که تو که با شمشیر تو ختم
مملک با جین در میان محبت حضرت یوسف از یقین بر سید که عشق چه کس است و خون
یکست چون سبایند که در فراق و عشق و خون با جان یقین بر که در لاله یعقوب در جواب
یوسف تا حال خود را به لاله افراستی اعلام یوسف کند گفت که عشق بر شمع است و آن کس

که عشق پریشان کشید که در باغ پیدا آید و بر تو ختم چو در خست را و کبر و خفاش
که غم در شاخ و برگ بر تو ختم نهاده هر غم ای که بو به طاعت بود از خست میر سبایند تا راج
و اورا لشکر که انداخت عشق را که در عالمی بود و بجای بیت پر شدیم از عشق حق بی خبر نهاده
چنان در عالم بشریت در حقیقت شمشیر قائم که آن ختمه القلب چو سبایند که از زمین ملکوت
برآمده و این ختمه القلب از است که باغبان از لاله از انوار عالمه قلب با لبها و این سبایند
من سبایند از حسن تعلیم که یوسف در دوا آب علم و من لاله کوشا و سبایند با سیم آن کفایند
و هر که کفایت از زمین سبایند و این ختمه القلب بر سر و صد در شاخ و برگ روحانی او
بر سینه و بجزای فی لاله یوسف از حسن سبایند العین عاشق از اشتیاق و این سبایند
نفات سبایند که لاله شمع الهام **بشر** که کفایت از دست سبایند از زمین آن کفایند
بوی جان می آید از با سبایند این سبایند که سبایند این سبایند که سبایند
که چون ناله بر تو ختم عالم در بر تو ختم و آن ختمه القلب که از لاله کفایت نهاده بعد از آن سبایند
شجره طیب میکرو و موسی و ادای مقدمه طوی از آن شجره طیب میکرو در کوه طور صمدی
انقائات می شود و از آن شجره طیب میکرو عالم کون فضا و اشاده و بقلل می رسد
و او را بدین سبایند و در خست شمشیر قائم میکویند و چون این در خست با لبها
کنند و به شمع و لاله عشق عشق از کوشه سر آرد و در تو ختم شمشیر و کوه از کوه

از

[illegible]

نویسند که از اولی الامر از عشق باورش همه روز بود و پیشش شایسته بنویسم و روشن شود و شمعش
که بود و صفات خود را می خوانم ای که زنده داشت از خود با **عالم** این است قطره با نوحش **عالم** اندام و روح نیز بود
کیست خود از عشق **عالم** بحر ظهور و بحر طغیان قدیم در من پس کعب بحر کرب **عالم** فی المظهر مظهر است
بل اسرار است بیگیتت چو کرم و چون عشق مجازی که کسب است از اول الامر است و آینه نایب است
حقیت است بجز خشنی که ظاهر و مظهر انسانی باشد که در تو حسن طاعت صورت بر نماند خواه
آن مظهر و چه باشد یا بدو که در عدم **عالم** گفت و داد و در میان **عالم** بخوابد و کشش **عالم**
عالمی دارد و جهان است در صورت **عالم** بفرم کن نگران بند و بش کارگاه **عالم** هر تیره جز به صورت حسن
که مظهر این است مستغرق مگر دوزیر که نشناختی محبت جز ناسبت است پس قبول است
که محیط حد است لایق صورت تواند بود که جامع جمیع مراتب حسن کمال شد اگر نیک نظر کنی
نماند بود که خود با عشق باز و د **عالم** جشش نیکو که سرگشته ایهای هر است
خود ساختی حاصل روح افزای **عالم** خود پس به نوشت اگر بشم چون می چم که در تماشای خود است
که چنین شوق مجازی باشد که از غلبه صورت مستغرق که آینه مال تقوی گشت چون جرقه عاشق را
بسوزد و بی مزاج است اعتبارات انیدار اعتبارات حجب نشناخت خود و بجز و شبنازی که غنیه تقی
که نیند چه هر دو عالمی که بسبب اعتبارات از حقیقت متماثل شد باشد چون قطع الزام اعتبار
کنند فرقی نیست که از سر و عاشق باشد و در شوق اسمی عاشق خود است و مستغرق خود

[illegible]

فصل اول حضرت امام جعفر صادق از آن عظیم بن امانت خداوند و مطلق و عارف السوءیه
محیط عشق از عین امام جعفر که در بیست و چهار مرتبه بجهت رسیدن به امانت از زبان
باز است عشق مقدم را بران بکشید باز جزا بر سر مغرور سلطان کشید که انگشت نشوید مغرور و کل
که آگاه کننده زیاده و سوز و دل آفتاب بکشت در پیر ما نام احمد و سید کسپس روزی که
برجست نام که بر منی ایوانه مدینه شد بر منی از آن ایوانه سید حاجی با عشق و غرض عیسی
تا چشم زدم بر من آید عشق محض است در گردن پس امام با چنان کرد و ما را در او
بستند و کلاه خود را در و بر تریست او شمشیر شد و فضل کلاهش بر تریه سینه که اقتصاد او گشت
الغفار بدید در تحصیل علوم تبیین ملکیت جنات که کما کما بر او بد و روزی بر کبریا گفت که
بود و متعلق نشیبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر سر آمده که در پی کاری فرستاده
که میخواست محبت منی کنم که از چرخه و برنده و خرنده که امام عیسی نه که امام یحیی بود و نام
که محتاج بر این نموده و نگرفت بنویس که گوش میروانی که مرتفع است یحیی بود و گوشش که امام که
مختص است چندی نهد که تقدیر العزیز العظیم و چنین سلطنت با آنکه بزرگ است گوشش
مختص است و در بر او سپیده پند می نهد و گوشش غشاش با آنکه بزرگ است چون مختص است
و در بر او سپیده نیست یحیی بود و متعلق علی علوم امام جعفر صادق از تریه است و ملکیت و جبر با
زیاده از آنست که در میان این دیدار تاریخ نه اندی و حسین و علی از حجت سلطنت نموده اند

۴۰

五

五

五

خداوند است و هم چون ملک و اکت را به پیش بر می آید و دست کشم و دم این در سخن
انتقال کند گفت پادشاهی است عال من در پیش او بنفرت بر غیرم اورد و کار
بجای می رسد که سخنان می شنوم که اگر در خواب دیدی گفتی انصاف است اعلام است اما اگر
بعدم اتفاق دارد اگر کسی را بر این امر نیست چوب نباشد که در رسایل من شکایت است
که نمم طهارت طاهر بدان نزد ما هر چه گفته ام از عهد آن چون می آید این است شهادت
باینکه از عهد آن چه خدا بکران شاد کرده و پیروانید که خلق ملکاتی را برین صفت کوفتند
ساخته و شهادتشان کرده اند که هر کس که تشکی و از غلیم و زیاده و بی بریشان از با
کردن ایشان از شما سوال خواهد کرد ما ساینده تم نویسی و بد خدا را و شما را که از کار
و منم خود غافل نشویم سلطان آنها را دور کرده و با غارت تمام حقه الاسلام را بجای خود
فرستاده و حقه الاسلام خود را است صیغه نموده و اسب بجای است حاضر نیست و مردم را
عین کشتا ندیکه بخت در صبح بجای است حاضر شده و در میان تا آخر تا آخر تا آخر
در برین صیغه نیست انکار مردم که نسبت بدو داشته اند زیاده شده بعد از غرضت
ما از او کیفیت پرسیده اند فرموده که امام در آن محل که حاضر می خواند و در پیشتر گفته که
سرمه را و پانصدید که کوساله را نیست در جاه و شما کسی که در نماز و نسک کوساله را
آفته اند و چون کنم نماز است که حضرت شاه ولایت بنامه علیه السلام گذارده که بکن

از پای مبارکش برود و در میان نماز و چون بنزد او برود و در پیش او ایستد و بگوید
که تمام شد و گوی و امام شد غانی چون از محمد غزالی پرسیدند انصاف نمود و تا پنج سده
سبع عشر و حسنه از عالم رفت و در حقین و دوست **پس دم حکیم پند**
پرو و در کار خان الکبر کار دای حکیم سبانی گیت او ابو الجعد و بن آدم است و او
با پدرش شیخ رضی الدین است لا اله الا انبیای عم بود اند از کبار رسوا و طایفه صوفیه است
او را بپشت شاد و در مشغافت خود آورده اند و کتاب حدیقه العارفین بر کمال او در مشهور است
او را حق و موافق و شوق و باب معرفت توحید و دلیل قانع و بران صالح است از حدیث
خواجه بوست صفاتی بود و از کمال آیین است در بدو حال طریق کثرت رزقا او غلبه بر
بشاعری مشهور و قتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را او عین غزایی شده بود و در این
نیت از شهر پرور نیست حکیم قصیده و انبیا که قاعده بود و بنام سلطان کثرت و سحر است
که بحکم در آید بعد از آن غایت اردو نماید چون بکن رسیده و از شهرت کجایش
رسیده که کشیده معلوم کرده که دیوانه لای خاست بر سر دیگ کفن تابش روی
لای تراب از صوبه کجایش در مشغافت میرزا ملای خا که شاد ببار کبودی و محمد و غزنوی که کوه کا
اسلام را بنیظام رسانیده که در میان میرزا که کار کفر از اسلام کند بعد از آن کثرت کار
دیگر را بداد که در کتب شاد که او را خدای برای پی آورده و او چه کار میکند حکیم چون

پیشتر شنیده و در حالتی غریب است و او بآن غایت رانده و در کج از نوادر
بر روی حق بنده و شیدا و اهل تقشیر کشته و در تاب راجند و مقام بند رسیده و در
آن حال شیفست بر قضا می شده و حواره و منزوی می بوده و از اخلاط و انبیا شاد
اعراض نموده و در تمام کشتی داشته و در وزن بر بخت رسیده بود و از بس باره روی
کرده بود و در برتر بر روی هم دوخته چون عشق آن جوان عطاقتی بسیاری نموده و
بمختار که بر میند که در عشق سادقت یا کاذب آن جوان تصار از حکیم که سنده طایفه حکم
عازم در اقصاء تمام نیست ثابت بود و بخش چنین پیش آن جوان سپرده و در
خوار نموده و در این خوار پیش از رفتن خود زخم برای و کشته و غل فانی است تصار حکیم
از این پیشتر پیشتر چه پیشتر است تا به میم و در پیش کون شیک بر کسان آدم از آگاه و از
جای اردو در پنجم آن که به تمیم جبار چون کشته که کشته است با من روی است که سینه را
از برای کشته اند و در وقت جان ترامش جانی زخمی شده که کشته شود که کشته شود
جاست و منش جی و در دلم از کشته و چون در میان آن کشته که کشته ای جان از برای کشته است
کثرت من تصار کجا که در آن کشته که به شاد سبانی کشته که در شادی سبانی که در آن کشته
کجی چون بنما از زم رسیده حاکم انجا از و کرام نموده و با صد کوسف اعلی که زانیده
او چون سینه برین و کوسف طایفه چون آن کوسف از اسطو ساینده و تقصی

که باینکه که پروای آن دارد و است خود را با طایفه و او خود پروای سر نه داشته سبانی از حدیث
باینکه که کشته اند که کشتی که بنایت صفت است که از شاد و لای که بر بار رسیده و در
چون که خواهد داشت و در جایش کثرت **پس دم حکیم پند** از وقت کان تصار کثرت
و انجا که بر فقه بگوشت کثرت از خون شدن ال کما زنده است انجا که از خون فانی کثرت
در همان پست الاخر که بوده و سوزی شده و در هر چند وقت از بنال پس که در کشته
بان چون برده و از عهد ملازمان سلطان کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
در پشت روی این را می گفته و نزد او نوشته و باقی ای می نم تو نیستی چون کشته
در دیده نویی در کج چون کشته و امید وصال است و از جاز با از بن جاسید و چون کشته
حضرت مولانا چند جابج حکیم دارند و این کمال از آن جمله است که در وقت آن جوان کشته و بنا
بجایان سپه **و غزل** گفت کسی که خواست سبانی برده که کشته ای که کشته است خود
خاک نموده و کجا بمانی نیست آب نموده که بر ما نرسد کجی زری بود درین خاکند
که و جاز از جوی کشته قایم نمانی سوختن کشته جان خود سوی سوات برده
جان میم را که نه اند خلق معطله که میم جانان سپه عاده خود باز و در هر یک
الکس که شاد می برده و تا بنی زخمین حسنه است که **پس دم حکیم پند**
مصلحت از او و منش که کشته و شیخ حسین خفیه که هم دی غریب بود و در میان

[illegible][illegible]

عشق تر سازا و کمال شکست : چون دیدش جان ندیدند : جمله پشیمان شد کما پیشگاه
سر برود کار و جیرانش : سرنگ شد و بر گراشتند : پندادش بسی سودی بود
بودنی چون بود و سودی : بود تا شب چنان روز و نا چشم برفت و نرسد با
چو جانی شب آنتر گرفت : از دل آن چشم پرورست : یکدیش فی خواب بود و نا
فی پندادش فی نایند : گفت یارب چشم پرورست : یکدیش حکایت کس نیست
و در یانت بود و شبایت : خود نشان نه پیش شب : چو چشم از روز دل آنتر
چسبک زبانه دل آنتر : روز و شب بسیار در شب : من بود و خویش شبایم
یاد شبایت نه آید بود و نه : شمع کرد و زانکه او بود و نه : یارب جیر و شبایت
یک روز و قیامت است : شب و روزت و سید جیانی : روز و سحر و مردی بی وفا
هر کو تا وصف خود از کس : یکدیش نام خویش نه آید : هر کو تا پیوسته و کس
یا چو مردان کس : گفت کو تا غم به آید : یا وادش و آید : کس
فتن کو تا علم بر پیش آید : یکدیش موش اندیش آید : دست کو تا خاک بر بر گشته
یا زبیر خاک و خون بر گشته : پای کو تا باز جویم کوی : چشم کو تا باز چشم روی
یا کو تا دل اندک غم : دست کو تا دست یکدیگر : روز کو تا روز و کس
موش کو تا زبیر کس : رفت و عقل و دست و شبایت : این شفت و جیانی

[illegible]

من زارم غیر عشق کجاست گفت و فکر کردین ای دوست دست باده اول اسلام
هر که او هر که با دوست است عشق او جز در یک دوی عشق است شیخ کش هر که کوئی که
و آنچه فری بجان زانکم گفت و فکر کردین دوستی که کرد باید عیار کاست نشاء
بعد که پیش پست و توان حرفش و دیده از ابلان بدو شیخ کشا هر که در خیم بسیار
با خود دیگر از هم شیخ را برود تا در میان انداخته اندام دیدان درخت
شیخ الحق مجلسی است از یار میرا بر چسب لی از یار و اندیش عشق آب کار او بر
از رف تر سازد که او بر جام می سست در دست نیایش نوش کرد و دل بر یار و کاش
چون یکی شد شراب عشق با عشق آن کس که می شد ناله نوب حدیث در دین بود
خط قرآن نیز از دست او چون از عارفان پیدا دعوی و رفت لاف و
هر چه با پیش از از عشق با و با عقل حین بهشت عشق آن و فکر ما در شمع
هر چه دیگر و کفر است با دل بر او دست در می خوش خواست تا دست کند در کش
و فکرش گفت ای دوستی که در عشق و در کار می هیچ ز لقمه قدم در کاری
را که خود عشق کار می افتد اگر تو بگو من می گفتم با من این دم دست در کار
و نخواستی که نوین آمد نیز در و اینک صا اینک و گفت بر طاعت شدم ای
از من میل چه سوز کوی که بر شادمانی کشم است پیش ت معصیت من است

و فکرش است اینان است خواب عشق با دست که در دست است چون نمرز یک نریمان
کا بنیان شیخی روی کشا شیخ را برده سوی پست عید او گفت نند تا کاست
شیخ چون پست زانکه خرقه آتش نه و در کاشه دل زین پیش از از او
فی کسب فی شیخی با و کرد گفت خدا ان تقدیر شیخی عشق تر سازد که خوشی
هر چه کوئی جدا زین فراموش زین بر جبهه و که در دم کشم شیخ ابو القاسم که گانی
هر دار الملک مسا فی آورده که در کتاب سایر معانی تنس پوش خود هست
الا و فکر که چون خود و شد و سلیمان است و از تحت و باغ بر کشید از ملکوت
منزل میگرداند چنانکه سلیمان منزل است و دیوان دست نبادت
بروند و نب ملک و را بر داشت و در هیچ و مرج کشش آب ش جبین عقل که در
انسانی بجای سلیمان چه بسبب شراب ایل شود و از تحت و باغ بر کشید و یار
بجستی و شوی در جوش و زوش آید و تا می لایت بر لب زانرا بسیار زنده شاد
بس که ان که هر ترک در کشد لاجرم ام القیاس کیست شیخ کشا خوش و لعل
هر که کشی که در کشد و در کشد خمر خود دم و پست عشق کس پیاد و جو من شیخ
عشق ازین بسیار که است حقیقتا زانرا که دست و کند این همه در دست که کند
تا تو کی نه ای شدن این که باز در گفت ای پر اسیر من کران کا نیم دوستی

شیخ گفت ای دوست که سپید عید سبوی سی انبر سپید در عشق تو هر چه دوست
نگذارد و سپید و زانکه عید یاران من برشته اند و شمع جان من برشته اند
تو چنین ایشان چنان خوشی که چون دل زانده جان من تمام طاقت جویش که در او
دل بهشت آناه و را بر او گفت که این مرا ای قام حاکم بانی کن تسالی ایسلام
رفت بر کعبه شیخ کشا خوک بانی که در سال خیار و نقاشا هر کسی حد حاکم
خوک با کشت از بهشت تو جان من بی بری که کین خط آن سپر اقامت
و در دین هر که شیطانی سر برود آید چه پند تو ز خوک جیش که اگر که
نست مغز و که در دهر خوک کش است سوز در دهر شیخ و در هیچ شیخ شو بوی
طاقت جویش شیخ در دهر در میان دم سرخو فایود خشتینا شخ جان اراده
که زو فاندن بجان اند شیخ کشا جان من پرورد هر که با عید با ندر
با ز کرد ای عیان نیز فی دلم قلم خود اید و نیز که پرسند از شما که کشته
کاش با آناه و در کار کاش ای که بخت و روی از یاران خوک بانی را سوزید این
بس که دران ز عشق که پرسند هر ان پرسش که کشته طاقت نقشه سبکی
انده جان مشورش تن که از شینان از دم شینانده داده دین را با و ترسانان
شیخ را در کعبه ای دوست و را در دست از کشی تو با جو کشی شیخ شادمانی

او نیو و انجا که حاضر کرد باز پرسید از مردان عال شیخ باز کشدش حد احوال
چون میدان قبح شیطانی است روی چون زانکه زانکه نیست با و را کشت ای تر و دهر
و را و داری و روانی که یار کاشا و با و جد تر یار ناید خیرین روی کار
شرمان با آخرین ای شیخ که زانکه و را داری و چون نماند آن شیخ روزگار
جلد زانکه زانکه نیست این یار می سنانی نیست که با و کرد و از سنانی نیست
هر که یار جیش را و دهر یار با و دهر اگر کار شود وقت ناکامی توان نیست
خود بود و از کار می انداخت طاقت الا در سخن آن مرد که دید و متوجه شیخ شد شیخ
باز روی بطریق اسلام آورد و با تمام روی که بی عطیه آورد و آن دختر تر و دهر
دید و از ترسای بر کردید و دست پای شیخ اما شیخ بروی اسلام نمود کرد
آنرا لامر آن هم چون انجیت و وقت ایمان در دل کاشا گفت شیخ طاقت کشت
ای یار هم هیچ طاقت در دهر میردم زین ناکان پرسد الا و ای شیخ عالم را
این کشت نماند دست از ایشان نیم جانی است بر جان نماند کشت پنهان شش در دهر
جان شیرین و با آمد شیخ قطره آبی درین جوی جاری سوی یار طاعت نیست باز
بهم چون ای عالم میردم و دیگران شستند امر مردم **عید عید** یکم **عید عید**
سما و دین است سینه با عید العید انما کپرت الاطی انما شین سلطان العالین

برتری بود است و بعضی گفتند که در این ساجی بود است که شمشیر
او در این کرماتی نیز حیات و بعضی گویند که با کمال خجندی بود و قیام
که بهجت حدیده باشد و از حد تر پست باشد و در آن کمال پست و مکرر می باشد
پیشی در آن وقت که در حجت با کمال خجندی بود و شمشیر خوالدین قیام
نمود و شمشیر خوالدین در کمال خجندی بود و شمشیر خوالدین قیام
روی می نمود و از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
گفته و از حد شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
تجلی می نمود و گفت بسیاری شده می باشد اما به طهارت او بعضی مصلحت
در زید می تواند که از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نمود و که در حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نیامد و اما گفته و دنیا چه حکم از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
در آن طراز آن پست و شمشیر خوالدین قیام
تجلی می نمود و از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال

پیکر

یکمشت شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
نمود و از حد شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
تجلی می نمود و گفت بسیاری شده می باشد اما به طهارت او بعضی مصلحت
در زید می تواند که از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نمود و که در حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نیامد و اما گفته و دنیا چه حکم از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
در آن طراز آن پست و شمشیر خوالدین قیام
تجلی می نمود و از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال

نمود

می باز و در حد پست و شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
نمود و از حد شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
تجلی می نمود و گفت بسیاری شده می باشد اما به طهارت او بعضی مصلحت
در زید می تواند که از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نمود و که در حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نیامد و اما گفته و دنیا چه حکم از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
در آن طراز آن پست و شمشیر خوالدین قیام
تجلی می نمود و از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال

نمود و از حد شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال
تجلی می نمود و گفت بسیاری شده می باشد اما به طهارت او بعضی مصلحت
در زید می تواند که از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نمود و که در حد پست و شمشیر خوالدین قیام
نیامد و اما گفته و دنیا چه حکم از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
در آن طراز آن پست و شمشیر خوالدین قیام
تجلی می نمود و از حد پست و شمشیر خوالدین قیام
شمشیر خوالدین از آن سید از پیکر او را طهارت می کرد و روزی با کمال

برای نداشتن و او که میسر و درین حال پادشاه حسین چشم رسیده مطلقاً علی در
اعتقاد او پیدا شده خود آمده و دست آنحضرت را بریده و کشته من از کرم
طرف شش فرموده شما از آن طرف پادشاه را بنیاد زنده کرده و روان شده
و آن جوان بسیار بیستاد و خون بر فراغ غالب بوده از آنکس چیزی رسیده پس
کلی میکرده و در آن رنگ فریاد بسیار و این طبع از آن طبع است
نخ کارها در آن گرفت و نیز هر چه خوشتر از آن گرفت و نهی حال بود که جان بیک
و سال تو در طبع شش است و در شش می آمده شده و شش و شش از دنیا رفت
و تیر و در تعالی مرده شش می آید و در شش می آید و **شش شش شش**
نور و در تعالی می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
بوده از آنجا و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کامل و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
بسیار و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کشته شده و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
که چنانکه که در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
هر دو و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید

رفت که او را بشارت دهد و یک کسب می آید و در شش می آید و در شش می آید
همین است میخیزد اول حال بر جانی می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شده و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
زمن هر یک در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
دارد و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کشته که از آنجا می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
پس و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
اینها که در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
بستان و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
ایم و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
المی و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید

از جانی که در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
انواع و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
عزیز و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
با و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
که و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
اشا و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
القه و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
چند و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کشته و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
مها و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
این و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
نهاد و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
آن و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
مها و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید

چون و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کام و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کام و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
یک و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
سیک و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
من و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
کرد و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
پاد و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
جام و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
خود و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
در و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
شش و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
خود و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
از و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید

کنت آنچه یافت می شود و تمام است **سلطان عالمی** حضرت را یافت نام او در کتب
آن چنان که در کتب نام داشت حضرت کشتی واقع شد میان قاصد و مشوق
سره است یک راه از مشوق به مشوق چنانکه از حق بخلق یک راه از مشوق به مشوق
بنام که از حق بخلق و راه او که در دست بودست **بیت** راهی خلق را می رانی خلقی
یک راه او که در دست بودست **بیت** از آن راه که از دست بودست به دست بودست که **بیت**
پایان یافت نوی شد در کتب **بیت** که بستم در از خورشید ماه و یک روز هم **بیت** از خورشید
خوابید و این جان که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
کوی تو که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بیت که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
آتش از مصلحت پس عالم و چون سبیل را می جلال لایح که در کتب **بیت** که در کتب
و شاد و پر پیگری دید به دست لایح که در کتب **بیت** که در کتب
سازد آوی به خورشید و در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
چون معلوم شده بود آن جوان که کین می خواند به پیامور نه از یاد شاه حضرت علی
بیت که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
کوس بود قاصد به خط کین اثر می یابد می رز شود چنان که صاحب جمال از حضرت

سلطان عالمی شده بود و یکی از باب عالمی شده **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
از خود و جهان که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
در تاریخ جعفر و هشتاد و هشت از عالمی شده **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بیت که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بود و اندر پس این سپاسی داشت از ذوق و حالت آنحضرت از شما نشانی
بهر کسی که آن مقدار که کرده کم کی که کرده یک نیت در ظرف مغرب بود می رسید
شخصی به شکل حیاتی ایشان را بخانه خود رسیده و آورده و شب روز که در دست بر میان
بسته و طعمای لذیذ و شرابها و میوهها میباشند در قیافت معلوم کرد
که در دست و لایح که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
در حیرت می افتاد و تار و تفت فریاد از آن مونس که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
ساز شود طماری بیرون آورد و شش را که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
و خوشتر بسیار رسیده و آنحضرت شکر می کرد که الهی علم روان و لایح که در کتب
در سفر داشتند از میان حال طبعی بسیار دست میداد و تعلیق جوانان چسب
لاحت در عالم مثال و راسی واقع می شد و توبی معین از دست و لایح که در کتب
نات شده بود و اندر و این را به و نوشته اند **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم

سایه

بی نیک حضرت را داشت **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
در ویشی بود آنحضرت رسانیده که این شخص که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بر بابیه و اقیقت شدن ازین سر را شود و خبری در ویشی آن سازه که البت باره
دارد و دست قاصد نماند و اگر از باغش از خبری سب خلق بگویند آنحضرت
در جواب آن در ویشی که بسیار معنیست بوده و از عشق بگویند که در کتب **بیت** که در کتب
عاشا که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
از کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
اگر او ثابت آن بود که از دست می کرد و از عشق را آنحضرت به امانت می رسیده
می کرد و تمام او را که تمام تیر داشت هر روز در دست آنحضرت با او زیاده می شد و خبری
از آنحضرت در پیش امیر ترک سوال کرده که میا چه چه پسری بدید و در کتب
به حقیقتش است آنحضرت فرموده که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
سوال کرد که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
با وجود کمال آن بر کوار فرموده شد و آن جوان را به زادی بر لایح که در کتب
بر لایح که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
آن طایفه مستعدان بسیار در تاریخ ششم نوی خود مقصد داشت و دست از عالمی شده

آنحضرت در سلامت **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
خواه بهاء الدین شمس در آنجا از آنکه نوی شده و نوی شده و نوی شده و نوی شده
ایشان را اقیقت همان عشق بود که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
از مرغان دیدم که با جناح آنوقت می پرید و در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
با جناح حیات و حالت معرفت شاد داشت که با کین پیوسته و در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
پرسید که شمس حیات و معرفت شاد داشت که با کین پیوسته و در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
خود می پریم که شمس حیات و معرفت شاد داشت که با کین پیوسته و در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
در کوی خوابات زمستی **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
آنهم ترغیب خود پرستی **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
چیزی از میوه نیست سر پای میا دوست عالمی **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بکشا از روی حقیقت **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
چون آن از آن کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بود و هر چند در غایت خوی جان داشت آنحضرت پرده تمام از روی که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم
بگویم که در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم
موسیقی در کتب **بیت** که در کتب که کوی تو هم **بیت** که در کتب که کوی تو هم

در

2417

1-9

1-9-10

[illegible]

عاشق کلمه که سرای عشق را زینج باده و مدام کوچه باده جنان چشمه سید چنان که چشمه کرم کوچه
کشته صورت از نظر سینه کمال از جویان است به عادت بپایان بود. **نات** از هر شسته
مشت بوده و تیر او در تیر زبانت در موصی که بیان کو میگوید که سر است بر لب
تیر او این است نوشته است **بیت** کمال از کعبه زنجی بر دیار هزار است آفرین مردان
بسم الله الرحمن الرحیم انت سر کرم تم و مترب حضرت می قیوم امیر شوم کرم
اولا سار شل من اسکا و از اسکان ختم و ختمه سسک این بسم نازل شده و در اول
او علی بود و بر سید بهاء الدین که جواد است از کبار سادات عین است و حق
بزرگوار است شمشه سده و صفیه آنکه بود و در وقت رجعت از پیشا بر مشاغل
شده اند و نیزه آنکه حضرت سید محمد بوده و او نیز در پیشا بود و اهل خست
بهاره الدین سید کرم علوم است معانی نه دانه و در تحصیل بدست آوردن
علم تفسیر و حدیث و پیشا نه و و امیر قطب الدین سید را یکی از بدای و زکار که
و وقت سزا بود و در کتاب علوم ظاهر منع کرده بر طریق چسب عجمی سودک
مینند و نه و در تصدیق باطن میگوید و از علوم لدی که محتاج کتابت و نبات
نیست از و پرستان معنوی حضرت معطوفی چنانکه حافظ از انشای او **بیت**
کلمه ای که بکت زنت و خط نهشت از بفره پس از سحر حدیثش **نات** خسته نام شسته

و چون کشید و عشق کلمه است بسیار بود و مولانا جلال الدین غامی که پیشانی بی سازه
و چنانکه که در کوی شوق کرم یعنی میرزا و از هر دو جلالت شاهی آید و شمار با ایشان
استدلالی کرم واقع میشود و چنانکه میگوید که خلق غامی نیست و در احوال نیست
که کرم مناسب است یا بی فایده نیست است سفا که کرم کوشش جان شمشه
ای و از این پری است و بر این است **بیت** عشق بی نیست کرم از نام نیست
از و عالم روشن نام نیست **نات** عشق بزرگوار قلب سفا که کرم کرم از ویر
تیر شمشه و جانی تشبیه چو پسته از ان کوی سنی و آنکه در و آن پس با
سوی تفسیر پیدا زو بر است عشق را که قدر آن بود که نه است جدا و خست
بر ملک چهار صفت غا و عشق زنده و بر شمشه ای که کرم که با کرم ای و از این
با زار و سواد می بود و بر سفا که حدیث این غامی نه با کرم زای کرم و اول
خود را در بخت باشد و چو پیر و کرم تشبیه از کرم **بیت** نه میاید ز شهر ناست
نیاید و چو و بر ناست **نات** زین کرم و می شمشه است **نات** و از انجمن شمشه و جهان است
بیت سلطان عشق چو بر و صلیب خرافه از ازیات و آن که کرم است زنده
و نوبت و دولت شمشه ای چو بر و بران از و آن قلعه کوشش شمشه ای پرست
کرم نه آرد و این و چهار صفت از و سنی از و قاسم از و است عشق است

مخبر کرم اهل غامی شمشه این و چهار صفت از و سنی از و قاسم از و است عشق است
نیزه ساخت و در شمشه که سینه علما از و شمشه مجلسا است و شمشه طرب و
شما تا و در سماع زده بعد شمشه و شمشه و چون آن شمشه ایشان در ظاهر شمشه
شما انجمن و در شمشه کار و از ان میرزا شمشه در سخن بر سر صفا که حضرت
نیز شمشه و دیگر که بر و شمشه و حضرت قاسم از و از و بر شمشه و آن که در و
سید بهاء الدین 'در لک زنده از یک طرف و می از کرم که کرم می او قرا شمشه
و از و دیگر و سوری از و می و عزیزان و شمشه و در ان پیا بان بر غمی و شمشه
چو کرم که سیکر شمشه بر پیا بان کرم سیدی چو شمشه شمشه بر کرم ای از و کرم
که کرم شمشه چو کرم که بر شمشه ای از و شمشه که کرم شمشه و در و از و شمشه
بر خاک شمشه و چون شمشه ای از و شمشه که شمشه شمشه که کرم شمشه
بسان لاه از و بر و شمشه ای از و شمشه که شمشه شمشه که کرم شمشه
چو کرم که کرم شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
ستیزه چو کرم که کرم شمشه **نات** چو کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
این شمشه که کرم شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
جان شمشه و از و شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه

مخبر کرم اهل غامی شمشه این و چهار صفت از و سنی از و قاسم از و است عشق است
نیزه ساخت و در شمشه که سینه علما از و شمشه مجلسا است و شمشه طرب و
شما تا و در سماع زده بعد شمشه و شمشه و چون آن شمشه ایشان در ظاهر شمشه
شما انجمن و در شمشه کار و از ان میرزا شمشه در سخن بر سر صفا که حضرت
نیز شمشه و دیگر که بر و شمشه و حضرت قاسم از و از و بر شمشه و آن که در و
سید بهاء الدین 'در لک زنده از یک طرف و می از کرم که کرم می او قرا شمشه
و از و دیگر و سوری از و می و عزیزان و شمشه و در ان پیا بان بر غمی و شمشه
چو کرم که سیکر شمشه بر پیا بان کرم سیدی چو شمشه شمشه بر کرم ای از و کرم
که کرم شمشه چو کرم که بر شمشه ای از و شمشه که کرم شمشه و در و از و شمشه
بر خاک شمشه و چون شمشه ای از و شمشه که شمشه شمشه که کرم شمشه
بسان لاه از و بر و شمشه ای از و شمشه که شمشه شمشه که کرم شمشه
چو کرم که کرم شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
ستیزه چو کرم که کرم شمشه **نات** چو کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
این شمشه که کرم شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه
جان شمشه و از و شمشه **نات** کرم که کرم شمشه که کرم شمشه که کرم شمشه

نشد که زنهار و الوت نهادن که آن خدمت را که از او می کردی که اگر معلوم شدی که
دختری حق و دلاست پادشاهان به زود دست می آید که هرگز ترک طاقت
نیگرمم به در دولت قایده چنین پیش کشی نرسد و در خدمت پادشاه به نفع جو
کس نیست آن رسیده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنودست که کافران
خدمت سلطان سمرمودند که کفایت جویج الاخوان عیسی پی پیست
کفایت خدمت پادشاه فرمود و کفایت کردن حاجتهای برادران المؤمنین بود
فرین فرقه است و متورست که پادشاه صاحب ولایت بلکه قطب انبیا است
کرده اند پس نزد دست ایشان خطری نباشد و از کاران و دست پادشاهان برافزین
ایشان بی نصیب نمی باشند و طاقت و مصاحبت امیر شاه ملک مان مخلد است
و این صورت جان نگرش که امیرش را بدید و با اعتقاد شد و چون جناب
مولوی را جانب فقر و خفا غالب بر طرف دنیا بود و ترک باغ و سپر افروختن
از او اختیار کرده و معتقد این فرزند خود شد **نشد** در پیش سرسپر که بی طاقت
ترک شایع حاد می زارست که هرگز نزد دست نیگرمم **نشد** پهلوتش از ترور یا نیست
که عازن حرم نزد نود **نشد** که امیرش از غلبه با ملک است **نشد** از آنکه بود در شوق
از آنکه پادشاه دست پادشاه **نشد** که درونی زده اند **نشد** که عیسی هم بر صلیان

مردم را به کشتن **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
کج زان و کج زان **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
نشد کس بعد از حواشی فرستاد و از او بعد از خدمت طلب کرد و فرمود **نشد**
و این مردی چند با دیار کائنات **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
کم و دوستی عارت چون پادشاه **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
بی رخ لبی خواهی بسوزد **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
فرستاد که هر حق تواند او را پادشاه و چون خبر آن جوان و این ملک کس نیست
نشد که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
از غم و کرم که در یاد کس **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
موسی ایچا با پیش پیکر **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
تا در آن وقت که امیر شاه ملک **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
بعد از آن نوی دیگر با آن جناب ملک **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
در روز طاقت بود و پیغمبر **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
را از کار بگریز **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
و فرود رفت در شش و می **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست

سلطان از او علی حواله شریف الدین علی را علوم طاهری و باطنی بهاری فام و شکر و شفا
دارد و در نهایت خوبی و معانی خاص را این سپید بسیار است که با طریقی دیگر **نشد**
از بعد از این که از آن دست و خلق متابع التعلیل و موطن و شرح قصیده **نشد**
و اشعار را با الطبعی شکر حافظ دارد و ایم عاشق پیش بوده ماند و در آن وادی
فرمانده اند و از آنجه دست چند نفر **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
که در چادر پادشاهی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
انصاف و سبب بر زبان **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
پرسیده و در خیر که این ملک **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
این فرقه که مردم کوته فکر **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
و این که دست زلفت **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
بکشاد و در بر و شرف **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
نفس با صبا قایم **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
به در سانی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
رند ظاهر **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
در مقام **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست

بسم شایسته دارد و این شمس **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
که خود ساخته و خرم **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
بوسه و بوی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
حدود او و در **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
خواجده از **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
شیخ و دست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
در دار **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
یکمی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
و اشعار **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
از **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
میان **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
یارای **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
و جانی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
موی **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست
که **نشد** که از قبول این ملک کس نیست **نشد** که از قبول این ملک کس نیست

وقت و مدت و حال و اوقات در کتب علوم حرف کرده و در ملامت و مدح
و اکثر جوانان از کاروان او بودند و این خواجیه از قاضی آن بزرگ بود
و چون مشرب بنایت خوب است آن عزیز را و این منزل خود طلبید و
ایشان بسوی شکر آن بزرگ درین مقام و اقامت شده در آن وقت این
فرمان گشت و قاضی آنوقت **شیخ** باجم و پسر یکدیگر و کچ و دیار و دیگر کار و می که از قاضی
منه باریش گشت و در کتب **شیخ** کو بی طلبید یا دیگر می خوا و در تاریخ شمس و
یک از عالم فقه و مدفن شایسته که در کتب **شیخ** **دوم** **شیخ** **زاده** عمر
مکر و دایره قصه و تدوین **شیخ** زاده عمر و دی بزرگ بود و خوش صحبت و یکایک
و در علوم ظاهری و باطنی و فقهی تمام داشت و اشعار فارسی و ترکی می گفت و
از قاضی آن کلمات از مریدان فراوان و مجلس ندان بر بر میزد و صحبت با آنجا داشت
و در زمان یعقوب یک در تبریزی بود و معتقد بسیار داشت و در دم
مستطیع می بود و در غلظت و در پهلوی آن ده در آن طرف بود و پدری بود
و مردم آن ده اکثر صاحب حال بودند و قادر غایت که خلق جوانی از آن بیل
فرید او شده بود و در آن وقت مشغول گشت که یکی از مریدان قدیمی او نیز بر آن
جوان عاشق شده بود و چون در وقت ذکر می نشست آن جوان تسبیح آن

چرا که هر که در نزد **شیخ** زاده بود که در کتب **شیخ** من این پرورش **شیخ** زاده و پدر
که چون یکیش گشت بل **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
در سال و یکایک از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
عالم از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
تو از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
شیخ زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
کار از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
شده بود و مریدان با و الله یعقوب یک در درون خانه و یکدیگر و یکدیگر
شیخ زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
یکم بر پستان چیده و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر
شیخ زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
و اشعار است و شایسته اول که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
این که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
افغان میانی و در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب

مستطیع و در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
تو از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
یکم بر پستان چیده و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر
شیخ زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
و اشعار است و شایسته اول که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
این که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
افغان میانی و در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب

و در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
یکم بر پستان چیده و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر و تفریح کبیر
شیخ زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
از مریدان **شیخ** زاده که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
و اشعار است و شایسته اول که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
این که در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب
افغان میانی و در کتب یاد و در کتب **شیخ** زاده که در کتب

۱۲۰

17

17

17

شاه پسر دی بروی او کلاه کلاه کل بر روی او پشت بلبا کلاه کرد از روی او پشت بلبا
ناما پس بعد بپیش از آنکه چو دو دقیقه خود شش هفتاد و یک بار ای آن نه پشت بلبا کلاه کرد
پس سلطان پروین شری که از خنسی عالم دیگر کون **بیت** کربنی یکدم از پسرش
شیر خیزت سر کجی از شش ناگهانی اختیار از خنسی زمان چشم آن جوان چپ دست
بال که در جوار آن پناه بود و اشاد و دل از دست بداد و آن دختر را نیز همان
واقع شد که پسر دست و تخم نهان فرستید پیکر او نیز در باغچه لگاشت **بیت**
آه من چه خنسیستم و این که نه در باغچه ای که نه می گشتم تا چون بر آید **بیت** در کینه هستی
می داند و روزی چو داند از حال و چنان هر دو با هم خنسیستند و شی طبع چنسی است
و در شب چون پادشاه شرب بسیار کرده بود و غرور گرفته آن هر دو با هم در کون خنسیستند
و در بروی خلق بپشت نیم شب سلطان از خواب بیدار شد پسر را نیافت چون بقی یافت که
از او بسیار بجهد در آتش از آگاهی و بخت و در طلب او بشتافتند از طرف
و آن طرفه دید تا بر ایشان **بیت** هر دو تن آید و یک پیران چون او بماند و در
چون پیران حال شاه نامور آتش خیزت و شاد و بیکر دست عاشق از کون سلطان
چون بود و معشوق او با بگری گفت آتش و بزرگ نامور در میان حال آن زیاده
آنچنین که در هم گاهی و پس **بیت** چو کس هرگز نکرده آن کس تا می گفید کجای چو را

در دست و سر از آن درگاه که از سر بند پسرش که چن فرقی از چو نیک درگاه
از در و شب چو او در خدمت و خنیاست خیار کونم هستی که او در میان نبات کین و شاد
که ماقبست **بیت** فراین نوع مگاست کینه چون درین نوع شاد که حکم فرستید
پسر را پیرست کینه بر او گشت سر کون و تا جبرست که از او فریاد کرد از آن
و نیز پسر پستی با شاد و فی الحال است و در پای آن پادشاه و در دست و کون
سلطان در حالت مستی حکم که بتسل این پسر چون شیر شاد و پستیان جدا گشت از آن
در بعضی او آورده پیرست کینه بر او گشت و در بسیار پادشاه او پسر را چو
سلطان از خواب بیدار شد از آن حال استفسار نمود و عرض کرد که چه موجب فریاد آن
سر کون را کردیم و جبرست من و ز کار کرد و اندیم آن حاجت که تن او بدیشان چو بختیانی
سازگار کرد و در نه و بطولی که در شش رسید **بیت** شاد و کینه چنان که دیکر **بیت** از کار
چو کشید این قصه و شاد و جد را دل و در که از پسر او در نظاره آمد و از آن
بازی شش شش هرگز کسی **بیت** از کون و هر که دیدش از آن **بیت** چو باران چو کینه
رو شاد نام آید بود **بیت** شهر در دو درج و آو بود و چو چندی از آن
شیر شاد کشت خنست از کار شاد **بیت** ششم و کون شش شش زک **بیت** شش شاد و در کار
بود و ایم از شرب مست **بیت** در نماز چو در نشت **بیت** ماقبست حالت نادرست

مست

کار او چو پسر داری بود **بیت** جان بپوست از در و نازک است پسر پیر و از آن
در پیشانی از پشت پادشاه دیده و چون که در کون بر نازک **بیت** چون آمد شب پیر
کرد از آن پادشاهی از پیران **بیت** و او بکانون زیر درگاه و در نازک و نون کرد و کون
چون بخت از در از پیر کونیت و بیکت نمیدانم که دوی این در دست **بیت**
بپیر که از نام سینه پاره باز کنم **بیت** از نام که چو شاد و در چو چو **بیت** در میان کون
نارسی نو بپیش بود **بیت** طبع آن از پیر شش در **بیت** شش و چو چو **بیت** در شش
از قدم در چو شش **بیت** شش شش کای لیلیت **بیت** از چو غرق خنست **بیت** شش
کشت در خنست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
این غار داری نو **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
من چه کردم تا تو بداد **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
شده و چو در بخود چو جبرست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
کشت ای جان دل چو **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
آنچنین که در دست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
ماقبت یک خنست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
بود چنان آن در **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش

از پاره و نه چو **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
چو باران شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
شاد و در نازک **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
در چو در خنست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
بعد از آن کون **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
یکم و در آن **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
در بین خنست **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
روی نماید **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
بیت شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
علی اسمیل **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
و زیانی **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
کپلان **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
که بجا **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
و از **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش
ساخته **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش **بیت** شش شش

مست

٥٠

۱۲۸

۱۲۸

۱۲۸

باز نام و در شغل بسیار که کرم من کند و جهان من کردم غایب و بی گنا
هر چه کردم آن تو نام دین یک از دو دوری بگویم نفس من چه خواهم که در کافور
لغت من پس و در یارای ای روز نیستی قدر دان با که هوا کنست آفرودان
و تازش تهنه از عالم رفته و تیرش شمشیر است **فردی شصت و ششم میرزا بابا**
بنطق سینه لعل برین بینه پاوشای بود و در ویش شرب طهر طهرانی از کرم
و آثار و معانی از رنگ و غایت سگی که از دست اصداری نیست سحر اورا
بنده و از بسیار بی محبت شمار و گیار از شرف و نام و در عالم فخر حلقه بر آید
سوزن در طریق عشق مبارز معاصی که کبار تجلیات متعالی است از او رسیده است
شیر و زرش صاحب سعادت افراشته است از سبزه سار برای در شمع شمع
جوهری عشق از دمام غم زوای صبح افزای مشغولی در جام کام عاشقی او هر دم کرم
و کرم بیعت و کرم عشق از کاستش مردمان سحر و کرمی که بیعت که نیا شست
بیاورد و قیامی درین دایره برای این عاشق ندیده اند و در دایره و در شمع
محبوبه فیروز می کسی از دست مردم دل و دیده غرقه بخون سوز و کداز می در آفرودان
سینا ش از آتش عشق در جوشش مرغ دل بر تیرش شمشیر **فردی شصت و هفتم** در دلم شمع شمع
که بود و در آفرودان روز است و کرم در دلم و کرم از آن کرم شمع شمع از بسیار سر و شمع

بیمه در دلم و در شمع شمع که کرم من کند و جهان من کردم غایب و بی گنا
هر چه کردم آن تو نام دین یک از دو دوری بگویم نفس من چه خواهم که در کافور
لغت من پس و در یارای ای روز نیستی قدر دان با که هوا کنست آفرودان
و تازش تهنه از عالم رفته و تیرش شمشیر است **فردی شصت و ششم میرزا بابا**
بنطق سینه لعل برین بینه پاوشای بود و در ویش شرب طهر طهرانی از کرم
و آثار و معانی از رنگ و غایت سگی که از دست اصداری نیست سحر اورا
بنده و از بسیار بی محبت شمار و گیار از شرف و نام و در عالم فخر حلقه بر آید
سوزن در طریق عشق مبارز معاصی که کبار تجلیات متعالی است از او رسیده است
شیر و زرش صاحب سعادت افراشته است از سبزه سار برای در شمع شمع
جوهری عشق از دمام غم زوای صبح افزای مشغولی در جام کام عاشقی او هر دم کرم
و کرم بیعت و کرم عشق از کاستش مردمان سحر و کرمی که بیعت که نیا شست
بیاورد و قیامی درین دایره برای این عاشق ندیده اند و در دایره و در شمع
محبوبه فیروز می کسی از دست مردم دل و دیده غرقه بخون سوز و کداز می در آفرودان
سینا ش از آتش عشق در جوشش مرغ دل بر تیرش شمشیر **فردی شصت و هفتم** در دلم شمع شمع
که بود و در آفرودان روز است و کرم در دلم و کرم از آن کرم شمع شمع از بسیار سر و شمع

از شمع و در شمع شمع که کرم من کند و جهان من کردم غایب و بی گنا
هر چه کردم آن تو نام دین یک از دو دوری بگویم نفس من چه خواهم که در کافور
لغت من پس و در یارای ای روز نیستی قدر دان با که هوا کنست آفرودان
و تازش تهنه از عالم رفته و تیرش شمشیر است **فردی شصت و ششم میرزا بابا**
بنطق سینه لعل برین بینه پاوشای بود و در ویش شرب طهر طهرانی از کرم
و آثار و معانی از رنگ و غایت سگی که از دست اصداری نیست سحر اورا
بنده و از بسیار بی محبت شمار و گیار از شرف و نام و در عالم فخر حلقه بر آید
سوزن در طریق عشق مبارز معاصی که کبار تجلیات متعالی است از او رسیده است
شیر و زرش صاحب سعادت افراشته است از سبزه سار برای در شمع شمع
جوهری عشق از دمام غم زوای صبح افزای مشغولی در جام کام عاشقی او هر دم کرم
و کرم بیعت و کرم عشق از کاستش مردمان سحر و کرمی که بیعت که نیا شست
بیاورد و قیامی درین دایره برای این عاشق ندیده اند و در دایره و در شمع
محبوبه فیروز می کسی از دست مردم دل و دیده غرقه بخون سوز و کداز می در آفرودان
سینا ش از آتش عشق در جوشش مرغ دل بر تیرش شمشیر **فردی شصت و هفتم** در دلم شمع شمع
که بود و در آفرودان روز است و کرم در دلم و کرم از آن کرم شمع شمع از بسیار سر و شمع

و پست بشا و حصول پوست که این پوست بی اختیار او را بر فراز خود خواهد افتاد و پست
با اختیار و در حق گردید و عقل از آن پیران گردید که ماه نو چون در بهشت رسید
چون بدیدند این دل به نظر ایشان **عقل** در سوخته برایشان **بش** شد و دیدند که
چون هر کل ز باران بهار **کشت** تازه نهال بود پست را و خوان شک و در
پست که از حق پوست عقد در تمامی ایم و در هر شهر و احوال که در حق آن جان
سوخته بود و از ساقه غم و برق طم اگر که جهانی عالم قسم و دلدی از هم زد
پیشینه ندی چنانکه خواهد از آن **بیت** در شکسته می بیند و شبنم را که کشید شبنم
که شد آن که کشید و گفت که **میر** نیست پیر پست آن از هم و اینها که کشید از هزار یکی
و از بسیار یکی و اما نه از آن **بیت** می بیند و شبنم را که کشید شبنم
آنچه بدل من نازل شد بود اگر چه شقی بود و دل و جان نهان غما آتش بود و در کبر
شد زمان که شعله های سینه طم کشید را بی آرام میکردند و قطعی شک نام و از
از آن حال علامت نبود **ش** عشق که شیر تر از خون بود از **بیت** که در جهان بود
که در پستی که در روح **افزا** که در شبنم که بودی خون بود از **بیت** که در جهان بود
صد هزار کشتی شکست و حکایت آن بود و حق پوست و در جهان که نو کردی و کردی
من از خون بکر باره بودی و آتش که غلغل بر از پوست و عالمی را سوخته بود و در عالم

و کشتی از سوختن من کشتی **بیت** کردید و پست که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
من باره چنان کشتی **بیت** در پست که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
عشق و محبت تب محرق است و او را و در حق جان که بید و دل نیست شده کشت
بسیار از کشت بدن نیست کشت که هر نقد نهانی و در حق جان که بید و دل نیست شده کشت
و بود از آن **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
حساس می توانست نمود **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
از نصف چنان کشت شک **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
گاه خود را میداشت و مطلقا حرکت کردن نمی توانست چون آتشی از کاروان بود
هر دو کای می بست و چون دیو الحاکم هر پسند که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
چون شخص مرض و کسی نبود که در حق جان که بید و دل نیست شده کشت
و هر یک از طبعان سیکان **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
شورید و بود ای که در **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
و از روی نیاز پست عالمی بود **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
تزوینت و دیدار از روز دارم **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
کلی هر روزانی پست **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود

زبان بکشا **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
یکه چو پست نام و کوکبی شیش **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
سوخته را در مقام حیات دید چون کل شکست و این طبع نهانست **بیت** که در عالم بود
رفت و برود و جوش و دل سوخته **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
عقلی و شفا هست که در دفع تمام الم شده و مجلس با نور و دیدار شش کشتانی کشت
بیت که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
زهر در این **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
صبار بر کشت و در ماکه **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
بشسته در خانه و روح کل **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
و شک نشانی و باو **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
و در آخرت خود **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
و از یک طرف از تاثیر عشق معنیان در هر کوشش عاقبت کار از کوشش ایچ پست
کج و شمار و در هر سپهر و در هر عقده و در هر پست و در هر پست و در هر پست
ایام تا فرجام شد و در هر پست و در هر عقده و در هر پست و در هر پست
ایده از آنکه در عقل واقع شده و از آن **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود

برنج هر شیش **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
دو شهر از غارت **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
باو باقی حیات **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
پیر **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
از رشب برات **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
شکست چو روز **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
را که بر اوراق و قمر و در کاشت کرده بود باطل خاست و حاصل خیش است **بیت** که در عالم بود
فرجه و در تحت فاضل **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
چیش سرور را از حساب **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
نیاز و عیار آورده و نقش سرور از لوح **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
کشت **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
هم بی غم و با و در **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
اولی انصار و کل **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
خوینر سانه بود **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود
از عطای او **بیت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود **کشت** که در عالم بود

غیاث

غیاث

تفتت القباب بدون الملك الوهاب في تاريخ
 پست و ششم شهر ربيع الاول سنه ۹۷۰
 و تسه ماه كعبه الذهب لآدمي
 محمد حسين بن ابراهيم
 عفر و فخر و سمر

12

امام ابوالمکارم
ابو جعفر محمد بن علی
بن ابی طالب علیه السلام
السلامة والرحمة
والبرکات
والعزیز
والجبار
والقادر
والمتعالی



